

۳ - میر غیاث‌الدین منصور

دشتکی شیرازی

قاسم کاکانی

به‌هرحال در ۲۰ سالگی بدانجا رسید که از کسب همهٔ دانشهای زمان خود فراغت یافت.^۲

ویژگی مهم غیاث‌الدین منصور

یکی از مهمترین ویژگیهای غیاث‌الدین منصور جامعیت او در علوم مختلف است. شاید قبل از او تنها خواجه نصیرالدین طوسی و بعد از او نیز تنها شیخ بهایی را بتوان دارای چنین جامعیتی دانست. از همین رو در تذکرها از او به عنوان جامع معقول و منقول، حاوی فروع و اصول، اکمل اهل نظر، استاد بشر، عقل حادی عشر، ثالث معلمین و اعجوبهٔ روزگار یاد کرده‌اند. او در ادبیات، منطق، کلام، فلسفه، تفسیر، فقه، اصول، نجوم، هیئت، ریاضیات، طبیعیات، طب، داروشناسی، اخلاق، عرفان و حتی در علوم غریبه صاحب نظر است؛ در همهٔ این زمینه‌ها تألیفاتی عمیق دارد.

پر رونقترین ایام مکتب فلسفی شیراز با نام غیاث‌الدین منصور همراه است. وی که فرزند بزرگ و وارث منصب علمی و کرسی درس صدرالدین محمد دشتکی (سید سند) است، در سال ۸۶۶ در محلهٔ دشتک شیراز^۱ به دنیا آمد. نسب این سید جلیل‌القدر به زیدبن علی بن‌الحسین علیه السلام می‌رسد لذا هم «حسینی» و هم «حسنی» خوانده شده است. از همان کودکی آثار نبوغ و تیز هوشی در او هویدا بود و به علت همین استعداد وافر که داشت سخت مورد علاقهٔ پدر بود تا حدی که پدر، مدرسهٔ بزرگی را که در سال ۸۸۳ در محلهٔ دشتک شیراز بنا کرد به نام فرزند جوانش، که در این زمان ۱۷ سال بیشتر نداشت، «مدرسهٔ منصوریه» نام نهاد.

هنگامی که استعداد تام پسر با تعلیم و تربیت مؤثر پدری چون سید سند توأم شد، از غیاث‌الدین منصور دانشمندی ساخت که یکی از اعجوبه‌های زمان خویش به حساب می‌آمد. دقت، نکته‌سنجی و روحیهٔ نقادانه‌ای که داشت باعث شد که ملاصدرا او را، به حق، سرّ و تجلی عینی ذهن فعال (سیدالمدققین) بخواند به طوری که در ۱۸ سالگی داعیهٔ مناظره با محقق دوانی را داشت؛ هم در این سن، شرح مفصلی بر کتاب «هیاکل النور» سه‌رودی نگاشت که حکایت از توان و استعداد عمیق فلسفی وی می‌کند. کتاب دیگرش را به نام «اللوامع و المعارج»، که در هیئت است در همین سنین نگاشته است.

۱- همانطور که قبلاً گفته شد این محله «دشتک» را نباید با بخش دشتک که از حوالی مرودشت است اشتباه کرد. دشتک نام یکی از قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین محله‌های شیراز است که در نزدیکی حرم مطهر شاه چرام (ع) قرار دارد و هم اکنون «مدرسهٔ منصوریه» در آن محله واقع است و امروز بیشتر به نام محلهٔ «لب آب» خوانده می‌شود. بنابر این لفظ «دشتکی شیرازی» نه تنها تناقضی ندارد بلکه برای این آورده شده که با دشتک خارج از شیراز اشتباه نشود.

۲- احسن التواریخ، حسن بیک روملو، ص ۳۰۳.

تیموریان و هم، روی کار آمدن دولت شیعی صفویان را تجربه و از نزدیک دستاوردهای میمون و نامیمون این دوران را لمس کرده و حوادث تلخ و شیرین آن را چشیده است.

غیاث‌الدین منصور در این دوران شاهد تحقق واقعاتی بوده که کسانی چون جلال‌الدین محمد دوانی سعی وافر داشتند با آن مواجه نشوند و عافیت طلبی را در فرار از آن واقعات، ولو به قیمت جلای وطن و سفر به هند و عثمانی می‌یافتند. اما غیاث‌الدین منصور که شیعه‌ای معتقد و از سلسله جلیله سادات بود، قیام صفویه به رهبری شاه اسماعیل را به فال نیک گرفت و در دولت ایشان جویای زمینه‌ای برای نشر معارف الهی شیعه شد. همین زمینه مساعد باعث شده است که عنصر تقیه، که در آثار جوانیش ظهور بیشتری دارد، در آثار متأخرش رنگ ببازد و جای خود را به بیانی روشن از تعالیم خاندان عصمت و طهارت بدهد. (همین امر را قبلاً در مورد محقق خفری ملاحظه کردیم.)

به هر حال، در سال ۹۰۹ که شاه اسماعیل به شیراز آمد، فرمان معافی و مسلمی املاک موقوفه مدرسه منصوریه به نام غیاث‌الدین منصور نگاشته شد و در سفر اول یا دوم شاه اسماعیل به شیراز، از طرف شاه، برای تعمیر و اتمام رصد خانه و زیج ایلخانی به مراغه خوانده شد و در سال ۹۲۷ در بیلاق سهند آذربایجان به اردوی شاه اسماعیل پیوست.

غیاث‌الدین منصور و مقام صدارت

دولت صفویه بعد از اعلام «تشیع اثنی عشری» به عنوان مذهب رسمی کشور از سوی شاه اسماعیل، نیاز عاجلی برای برقراری همگونی فکری از طریق ارشاد و تسریع اشاعه عقاید شیعی احساس می‌کرد. بررسی و تفسیر مقاصد سیاسی داخلی و خارجی دیگری که دولت صفوی در این امر دنبال می‌نمود فعلاً مورد بحث نیست؛ اما آنچه از نظر ما اهمیت دارد این است که دولت صفویه در جهت ایجاد وحدت مذهبی مملکت دست به اقداماتی زد که یکی از آنها تعیین مقام «صدارت» در مسائل مذهبی بود که متصدی این مقام را «صدرالشریعه» می‌خواندند. هر چند این مقام از دوران تیموری وجود داشت، اما ویژگی مهم این مقام، در دولت صفویه، این بود که صدر، برگزیده

۳- مجالس المؤمنین، قاضی سیدنورالله شوشتری، کتابفروشی اسلامی، ج ۲، ص ۲۳۱.

گرچه او را بیشتر به عنوان مستکلم و فیلسوف شناخته‌اند به حدی که «امام الحکمة» و «سلطان الحکما» لقب گرفته است، لکن حظش از سایر علوم کمتر از کلام و فلسفه نیست. در هیئت و نجوم آنقدر متبحر است که در سال ۹۲۷، برای تعمیر و تکمیل رصد خانه و زیج ایلخانی، که یادگار خواجه نصیرالدین و در شرف انهدام بود، او را به مراغه می‌خوانند. تحقیقات طبی او آنچنان ارزنده است که اطبای «دارالعلم شیراز» تا مدت‌ها کتابهای طبی او، مانند «معالم الشفا» و «شافیه»، را به عنوان کتب درسی، تدریس می‌کرده‌اند؛ چنانکه قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» می‌گوید:

«فقیر در مبادی تحصیل علم طب، کتاب «شافیه» را نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عمادالدین محمود شیرازی خوانده است.»^۳

از استادان او غیر از پدر بزرگوارش، کسی را نمی‌شناسیم؛ ولی مسلماً در خاندان بزرگ دشتکی و در «دارالعلم شیراز» بزرگان دیگری بوده‌اند که غیاث‌الدین علوم غیر عقلی را از آنان فرا گرفته است، زیرا سید سند چنین جامعیتی را فاقد بوده است. به هر حال، غیاث‌الدین پس از شهادت پدرش در سال ۹۰۳، کرسی تدریس را در مدرسه منصوریه به تنهایی عهده‌دار شد و با مرگ علامه دوانی در ۹۰۸، یگانه پرچمدار حکمت و فلسفه در دارالعلم شیراز گشت.

فرزندان غیاث‌الدین منصور

غیاث‌الدین منصور دو پسر داشت. اولی را شرف‌الدین علی و دومی را، به نام و یاد پدرش، صدرالدین محمد نامید. صدرالدین محمد به علت ذوق و استعدادی که داشت، بسیار مورد توجه غیاث‌الدین منصور بود؛ چنانکه رساله‌ای در باب خلافت و جانشینی او، که به صدرالدین محمد ثانی معروف است نگاشت. وی کتاب دیگری را نیز در تصوف و عرفان به رشته تحریر درآورده است که آن را به نام پسر دیگرش شرف‌الدین علی، «شرف‌الآب» نام داده است. البته بعداً، ضمن بیان شاگردان غیاث‌الدین منصور، از صدرالدین محمد بیشتر یاد خواهد شد.

غیاث‌الدین منصور و دولت صفوی

غیاث‌الدین منصور در عصری زندگی می‌کرده که از نظر سیاسی، یکی از بحرانی‌ترین دورانهای تاریخ ایران است. وی در زمان خویش، هم حکومت سنتی مذهب

سیاسی شاه بود و شاهان صفوی از این مقام برای نظارت بر طبقات روحانی استفاده می‌کردند. از آنجا که صفویان باور به مذهب رسمی را با وفاداری به دولت معادل می‌دانستند؛ ریشه‌کنی عقاید مخالف نیز ضروری به نظر می‌رسید و این امر نیز قسمتی از وظایف صدر بود.^۴

اگر سابقه حکومت سنتی مذهب‌ان تیموری، آق-قویونلو و قراقویونلو بر سراسر مملکت، قبل از صفویه، و الزامی را که بسیاری از عالمان شیعه در رعایت تقیه در آن دوران حس می‌کردند در نظر آوریم، طبیعی است که در پیش گرفتن سیاست مذهبی فوق از جانب صفویه، آن هم در اوضاع آشفته سیاسی اوایل کار آن دولت، بازار نزاع و تهمت و تکفیر را در بین عالمان دین رونق ببخشد و

شریک گرداند لکن موفق نشد.^۶

شاه اسماعیل در سال ۹۳۰ از دنیا رفت و فرزند ده ساله‌اش شاه طهماسب به جای او نشست. در آغاز سلطنت شاه طهماسب، غیاث‌الدین مجدداً به دربار خوانده شد تا با میرجلال‌الدین محمد استرآبادی شریک در صدارت باشد. غیاث‌الدین این امر را پذیرفت ولی هنگامی که از نزدیک با امیر جلال‌الدین برخورد کرد، گرفتار همان تنگ-نظریها و برخوردهایی شد که بدان اشاره کردیم، لذا نتوانست این وضع را تحمل کند و به شیراز بازگشت. یکی از شعرایی که خود از علم بهره‌ای داشته و میرزا شاه حسین او را به دربار خوانده بود درباره این واقعه خطاب به غیاث‌الدین منصور چنین سروده است:

دولت صفوی برای تعلیم اصول و فروع مذهب امامی اثنی عشری و برای تقویت وجهه مذهبی حکومت، ناچار بود دست یاری به سوی علمای بزرگ و صاحب نظر دراز کند. و طبیعی است که اولین جانی که نظر آنان را به خود جلب می‌کرد «دارالعلم شیراز» و در رأس حوزه علمیه آن، غیاث‌الدین منصور بود.

عقده‌ها و حسادت‌ها و تسویه حساب‌های شخصی تحت عنوان وظیفه شرعی و مبارزه مذهبی، موجه گردد. مثلاً، میرجمال‌الدین صدر استرآبادی که در دربار شاه اسماعیل مقام صدارت داشت، شاه طاهر را به بد دینی متهم کرد و شاه اسماعیل را به قتل او برانگیخت و اگر کمک میرزا شاه حسین وزیر شاه اسماعیل نبود شاه طاهر به قتل رسیده بود.

به هر حال، صدر در دستگاه صفوی از قدرت زیادی برخوردار بود و ریاست همه امور، نهادها و سازمانهای مذهبی مانند اوقاف را بر عهده داشت و از جانب او در شهرها نماینده‌هایی با عنوان «شیخ الاسلام» برای حل و فصل امور شرعی و مراقبت در حسن اجرای احکام شرعی گماشته می‌شد.^۵

نظر به مقام و موقعیتی که غیاث‌الدین منصور داشت، میرزا شاه حسین وزیر شاه اسماعیل که مرد دانش دوستی بود، شاه اسماعیل را تشویق کرد که غیاث‌الدین را به مقام صدارت بگمارد. در این هنگام میرجلال‌الدین استرآبادی، که قبلاً ذکر او رفت، مقام صدارت را داشت و بین او که با نگاشتن شرحی بر تهذیب‌الاصول علامه کسب وجهه‌ای کرده بود و غیاث‌الدین منصور که حکیمی عمیق بود بحث‌ها و گفتگوهای در گرفته بود. شاه اسماعیل خواست که غیاث‌الدین را در صدارت با جمال‌الدین

ای میر به القاب مقید رفتی

ناخوانده ترا خلیفه جد رفتی

تعظیم تو آخر نه چو اول کردند

افسوس که تیک آمدی و بد رفتی^۷

سرانجام در سال ۹۳۶، مجدداً از غیاث‌الدین منصور دعوت شد تا این بار مقام صدارت را مستقلاً عهده‌دار باشد. در نتیجه غیاث‌الدین منصور این سمت را پذیرفت و تا سال ۹۳۸ متصدی این مقام بود.

انزوای سیاسی غیاث‌الدین منصور

در سال ۹۳۸، در پی پیش آمدن مسائلی چند، غیاث‌الدین منصور برای همیشه از صحنه سیاسی کنار رفت و ده سال پایانی عمرش را در شیراز صرفاً به تألیف و تدریس و تربیت شاگردان مصروف داشت.

قصه از این قرار بود که همانطور که اشاره کردیم، دولت صفوی برای تعلیم اصول و فروع مذهب امامی

۴- ایران عصر صفوی، راجر سیوری، کتاب تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۷.

۵- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۲، ج ۵، ص ۱۷۲.

۶- روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۱۲.

۷- تاریخ ادبیات در ایران، ص ۳۰۴ و نیز تحفه سامی، ص ۸۷.

اثنی عشری و برای تقویت وجهه مذهبی حکومت، ناچار بود دست یاری به سوی علمای بزرگ و صاحب نظر دراز کند. نخست حکومت سعی کرد تا از علمایی که در دسترس بودند استفاده کند و طبیعی است که اولین جایی که نظر آنان را به خود جلب می‌کرد «دارالعلم شیراز» و در رأس حوزه علمیه آن، غیاث‌الدین منصور بود. غیاث‌الدین منصور در این زمان پس از سید سند و جلال‌الدین دوانی که هر دو از دنیا رفته بودند، استاد مطلق این حوزه محسوب می‌شد و دیدیم که دولت صفوی در دعوت غیاث‌الدین منصور به دربار چگونه اصرار می‌ورزید.

اما مسائل و مقاصد سیاسی چندی باعث شد که ذهن دولت صفوی متوجه علمای شیعه خارج از ایران شود و علمای عرب زبان مناطق شیعه نشین، مانند لبنان و جبل عامل را به سوی ایران بخواند. بررسی مقاصد سیاسی صفویه از این امر فرصتی دیگر می‌خواهد، ولی به هر حال توجیه سطحی و ابتدایی آنان این است که حوزه‌های لبنان و نجف سالها مرکز تشیع بوده و فرهنگ شیعی در آنجا غنای کامل یافته است، در حالی که در ایران، چنین امکانی وجود نداشته است. چنانکه احسن - التواریخ گزارش می‌دهد که:

«در آن اوان از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ائمه اثنی عشری اطلاعی نداشتند زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود و تنها جلد اول از کتاب قواعد اسلام، از جمله تصانیف سلطان‌العلماء المتبحرین حلّی، در دست بود که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت و از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می‌نمودند.»^۸ این بود که دولت صفویه در تقویت فقه و فقاهت به عنوان نمود اصلی و بلکه تنها مذهب شیعه همت گماشت و این امر با ظاهرسازی و ظاهرگرایی‌ای که از شاهان صفوی و قشون قزلباش انتظار می‌رفت کاملاً سازگار بود.

در اجرای همین هدف، صفویان به سوی فقهایی شیعه جبل عامل و نجف دست دراز کردند. از جمله شاه طهماسب صله‌هایی برای مجتهدین بزرگ آن زمان مثل شیخ علی کرکی (محقق کرکی) و شیخ ابراهیم قطیفی فرستاد و آنان هر یک بنابه وظیفه‌ای که خود تشخیص می‌دادند عمل کردند؛ چنانکه شیخ ابراهیم آن صله را ردّ کرد و گفت حاجتی به آن ندارم، اما شیخ علی کرکی ضمن قبول صله، در اعتراض به شیخ ابراهیم گفت:

«خطا کردی زیرا به ترک تاسی امام یا حرام مرتکب شده‌ای یا مکروه. امام حسن علیه السلام جوائز

معاویه را قبول کرد، نه تو بالاتر از امام هستی و نه این سلطان بدتر از معاویه.»^۹

به هر حال، محقق کرکی دعوت شاه طهماسب را قبول کرده به ایران آمد و به حسب ظاهر، موقعیت بسیار بلندی در دستگاه شاه طهماسب پیدا کرد به طوری که اعلام شد در فرمانها و اوامر و نواهی، شیخ علی بن عبدالعالی محقق کرکی اصل است نه شاه طهماسب! بنابراین این محقق کرکی مقامی یافت که از مقام صدارت هم بسیار فراتر بود. در اعلامیه‌ای که شاه طهماسب در این مورد صادر کرد با تمسک به حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«الایح و واضح است که مخالفت مجتهدین که حافظان شرع سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است. پس هر که مخالفت... خاتم المجتهدین... (محقق کرکی) ... کند در مقام متابعت نباشد بی شائبه ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذه خواهد شد. کتبه طهماسب بن شاه اسماعیل الصفوی.»^{۱۰}

در حکم دیگری در مورد محقق کرکی چنین آورده است:

«علمای رفیع المکان اقطار و امصار روی عجز بر آستانه علومش نهاده به استفاده علوم از مقتبسات انوار مشکوٰۃ فیض آثارش سرفرازند... مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشراف فخام و امرا و وزرا و سایر ارکان قدسی صفات مومی‌الیه را مقتدا و پیشوای خود دانسته در جمیع امور اطاعت و انقیاد به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان، مأمور، و آنچه نهی نماید بدان، منهی بوده هر کس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عسکر منصوره عزل نماید معزول، و هر که را نصب نماید منصوب داشته خود را در عزل و نصب مزبورین به سند دیگری محتاج ندانند.»^{۱۱}

بدین ترتیب، با قدرت ظاهری‌ای که شاه - طهماسب برای محقق کرکی قائل شد، و با توجه به اینکه ایشان اصالتاً اهل ایران نبوده با وضعیت سیاسی و اجتماعی داخل ایران چندان آشنایی نداشت، طبیعی بود که فرصت طلبان و نان به نرخ روز خورها به عنوان مشاور اطراف ایشان را بگیرند و با استفاده از قدرت سپاه قزلباش

۸- تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱۷۱ به نقل از احسن التواریخ، ص ۶۱.

۹- روضات الجنات، ج ۱، ص ۲۵.

۱۰- همان، ج ۳، صص ۳۶۳ - ۳۶۲.

۱۱- همان، ج ۳، ص ۳۶۴.

دست به اعمالی بزنند که قبلاً حکم اباحه آن را گرفته بودند و هر مخالفتی را مساوی با شرک دانسته یا لعن و طعن به تسویه حسابهای شخصی با مخالفان، مبادرت ورزند.

از جمله اولین فرمانهای شیخ علی کرکی به عمال شاه، اخراج علمای مخالف از شهرها بود که مقرر می‌داشت تا در هر شهر و قریه‌ای امامی را بگمارند تا با مردم نماز بگذارد و شرایع دین را به آنان بیاموزد.^{۱۲} اینجا بود که تهمت بی‌دینی، تسنن، مخالف بودن و پایبند شریعت نبودن متوجه بسیاری از علما و فضلا شد و حتی کسی مثل مولی حسین اردبیلی الهی که اولین کسی است که در بیان احکام و دیدگاه‌های شیعه به زبان فارسی تألیف دارد و در مناقب اهل بیت و ائمه اثنی عشریه صاحب رساله بوده شرح مبسوطی بر نهج البلاغه دارد، به تسنن متهم گشت.^{۱۳} دیگر حتی ظاهر هم حجت نبوده و کار تهمت و شایعه ولو بر خلاف ظاهر بشدت بالا گرفت. در موارد متعدد، مسأله اخراج علمای مخالف به قتل انجامید چنانکه در هرات جمعی از علما و دانشمندان همچون احمد بن یحیی سعد تفتازانی (فرزند دانشمند معروف سعدالدین تفتازانی) امیر نظام الدین عبدالقادر سهندی، سید غیاث‌الدین محمد بن یوسف رازی، قاضی صدرالدین محمد امامی، قاضی اختیارالدین حسین تربتی کشته شدند و حتی امیر جمال‌الدین محدث دشتکی با وجودی که مردم را به متابعت اهل بیت و سلطان ترغیب می‌کرد در معرض قتل قرار گرفت.^{۱۴} هر چند این امر بدون اطلاع محقق کرکی انجام شد و پس از مطلع شدن از آن بسیار ابراز تأسف کرد، لکن این موضوع نشان دهنده اوضاع آشفته و نیز فشاری است که در آن هنگامه متوجه بعضی از علما بوده است.

به هر حال در ابتدای ورود محقق کرکی به ایران، بین این فقیه عالیقدر و غیاث‌الدین منصور روابط خوبی برقرار بود. هنوز مسأله تقابل علوم نقلی و علوم عقلی پیش نیامده و بینشهای اخباری شکل نگرفته بود. بنابر این حکیمی فرزانه چون غیاث‌الدین منصور و فقیهی وارسته چون محقق کرکی می‌توانستند در کنار یکدیگر به فعالیت و تحقیق بپردازند و پیوند دو فرهنگ شیعی داخل و خارج ایران و قرابت عقل و نقل در تبیین اصول و فروع مذهب شیعه، می‌توانست ثمرات میمونی بارآورد؛ چنانکه این پیوند و این ثمرات یک نسل بعد در وجود مفاخر شیعه، مثل شیخ بهائی و میرداماد، تبلور یافت. معروف است که غیاث‌الدین منصور و محقق کرکی قرار گذاشتند که هر یک از محضر دیگری استفاده کند و محقق کرکی شرح تجرید

قوشچی را نزد غیاث‌الدین و غیاث‌الدین کتاب قواعد علامه را نزد محقق کرکی بخواند.^{۱۵}

اما آتشی که آتش افروزان افروخته بودند دامن غیاث‌الدین را هم گرفت و «سعایت مفسدان باعث پیداشدن شقاق بین آن دو بزرگوار شد»^{۱۶} و گفتگوهای مبنی بر فساد مذهب غیاث‌الدین، بالا گرفت و شاید به همین علت، غیاث‌الدین منصور در یک اقدام تدافعی نقش مهر و خاتم خود را «ناصر الشریعة منصور» اختیار کرده بود. به هر حال به گزارش قاضی نورالله:

«حکایاتی که در باب عدم تقید حضرت میر به احکام شرع اقدس مذکور می‌شد وسیله نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت».^{۱۷}

سرانجام این اختلاف در یک مورد با پیدا شدن بهانه‌ای، بروز تام یافت. یکی از فرمانهایی که محقق کرکی به سراسر مملکت ابلاغ کرد، تغییر قبله مساجد و محرابها از جنوب غربی به جنوب بود. البته مسأله تعیین قبله امری است کاملاً موضوعی و کارشناسانه و به طور مستقیم ربطی به شناخت احکام شرعی که تخصص محقق کرکی بود نداشت. از طرف دیگر، مساجد قدیمی ایران که توسط معماران متخصص بنا گشته بود همه از روی مبانی علمی و ریاضی و نجومی ساخته شده بود و فرمان محقق کرکی مستلزم خرابی بسیاری از این محرابها و مساجد بود. روزی در مجلس شاه بحث تغییر قبله مطرح شد. غیاث‌الدین که منصب صدارت دینی داشت و خود را مسؤول می‌دانست گفت: «تغییر مساجد بر وجه صحت بی‌رسم دائره هندسی و دانستن بعضی از مسائل هیأت و هندسه صورت نیندد و شیخ را بر آن اطلاعی... نیست». شیخ عصبانی شد و کار اختلاف بالا گرفت. در مجلسی، شیخ متعرض نظر غیاث‌الدین شده و این آیه را تلاوت کرد: «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيَهُمْ عَن قِبَلِهِمُ الَّذِي كَانُوا عَلَيْهِا».^{۱۸} که ضمن آن تلویحاً مسأله تغییر قبله را

۱۲- همان، ج ۳، ص ۳۶۱.

۱۳- همان، ج ۲، ص ۳۲۰.

۱۴- همان، ج ۱، ص ۳۴۲.

۱۵- فارسانه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسائی، ص ۹۳۸.

۱۶- فردوس، علاء الملک حسینی شوشتری، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲، ص ۱۹۵.

۱۷- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳۱.

۱۸- سوره بقره، آیه ۱۴۲: «به زودی بی‌خردان از مردم خواهند گفت که چه چیز آنان را از قبله‌ای که بر آن بودند گردانید.»

با تغییر قبله در صدر اسلام مقایسه کرد و غیاث‌الدین منصور را که معترض بود به جهل و سفاقت نسبت داد. این خبر که به غیاث‌الدین رسید در جواب شیخ این آیه را تلاوت نمود:

«لئن اتیت الذین اوتوا الكتاب بکل آیه ماتبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبله بعض ولئن اتبعتم اهواءهم من بعد ماجاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین».^{۱۹}

که ضمن آن، غیاث‌الدین اعلام کرد که نمی‌تواند از علمش دست کشیده و در تعیین قبله تابع هوای شیخ شود.^{۲۰}

در این اختلاف، شاه نیز جانب محقق کرکی را گرفت که نهایتاً آن حکیم و فیلسوف بزرگ در سال ۹۳۸ در سن ۷۲ سالگی از مقام صدارت استعفا داد و با آزرده‌گی به شیراز بازگشت و تا پایان عمر خویش تنها به تألیف و تدریس و تربیت شاگرد در مدرسه منصوریه شیراز پرداخت. اختلافی که غیاث‌الدین با دستگاه حکومت و جریان فکری حاکم و روبه رشد پیدا کرده بود ادامه یافت و باعث انزوای هر چه بیشتر غیاث‌الدین شد و حتی بعد از او گریبان حوزه عقلی و فلسفی شیراز را گرفت که در آینده به آن اشاره خواهیم کرد. خود غیاث‌الدین نیز دیگر تمایل و گرایش به دستگاه صفویه نشان نداد و حتی از دو فرزندش، صدرالدین محمد را که فهیمتر بود و به علوم عقلی گرایش داشت می‌نواخت ولی شرف‌الدین علی را به علت نزدیکی به دستگاه مورد انتقاد قرار می‌داد، چنانکه قاضی نورالله آورده است:

«چون میرشرف‌الدین علی به اردوی معلی رفت، به سبب تقوی و صلاحی که داشت، پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس ساختند. روزی یکی از مترددین به خدمت میر، عرض ترقیات میرشرف‌الدین و عنایت پادشاه نمود. در جواب فرمودند: او بسیار خر است! بیش از این هم ترقی خواهد کرد!».^{۲۱}

از اینجا معنی و مفهوم تفسیری که احسن التواریخ از انزوای غیاث‌الدین می‌کند و ظلمی که تاریخ درباره او روا داشته واضح می‌شود. آنجا که در گزارش او آخر عمر غیاث‌الدین گفته است:

«از بیماری آتشک یا سیفلیس که در آن روزگار شایع بود بسیار بیم داشت و از آن جهت از جمیع عالم متنفر گشته بود».^{۲۲}

پس از آن با لحن تمسخرآمیزی از این وسواس و ترس غیاث‌الدین یاد می‌کند و بدین وسیله ماجرای انزوای غیاث‌الدین لوث می‌شود. و این همان غیاث‌الدین

منصوری است که «حبیب‌السیر» در سال ۹۳۰ (قبل از به وجود آمدن جریانات فوق) از او چنین یاد می‌کند:

«آن جناب حالا به وفور علم و دانش در اطراف و اکناف عالم به غایت مشهور است، و مهارتش در فنون حکمی و ریاضی ضرب‌المثل علمای نزدیک و دور؛ و در مدرسه پدر بزرگوار خویش به افادت مشغول است».^{۲۳}

آتش خشم شاه پس از غیاث‌الدین منصور متوجه فرزند فرزانه‌اش صدرالدین محمد ثانی نیز شد و تصمیم به قتل او گرفت و باعث شد که وی، که تا سال ۹۶۱ در مدرسه منصوریه شیراز راه پدر را ادامه می‌داد، از شیراز بگریزد و به خان احمد گیلانی در گیلان پناه برد و آنچنان در تاریخ گم شود که پس از این سال هیچ اثری از او در تاریخ نیابیم. نامه صدرالدین محمد ثانی به محتشم کاشانی و انتقاد شدید او به شیوه زندگی اشرافی محتشم، که در اثر نزدیکی به دربار حاصل شده بود، نیز نشان دهنده فاصله‌ای است که بین دولت صفویه و دارالعلم شیراز به وجود آمده بود. اکثر دانشمندان خاندان دشتکی نیز جلای وطن کرده به حجاز و هند رفتند. بسیاری از شاگردان غیاث‌الدین نیز مورد بی‌مهری و تهمت‌سنن و مخالفت با محقق کرکی قرار گرفتند؛ هر چند مجتهد بزرگی چون شیخ ابراهیم قطیفی را در کنار آنان می‌یابیم که حتی فرزند او شیخ شمس‌الدین بسیارمی کوشد تا به کمک جمال‌الدین محمود شاگرد غیاث‌الدین، حوزه علمی و مکتب عقلی شیراز را احیاء کند.

اختلافی که بین غیاث‌الدین و دولت صفوی ایجاد شده بود باعث شد که حتی کتاب نیز کمتر به نسخه‌برداری از آثار غیاث‌الدین منصور همت گمارند زیرا نه از نظر سیاسی صلاح بود و نه از نظر اقتصادی مقرون به صرفه! این امر به حدی بود که یک نسل پس از غیاث‌الدین کسانی بتوانند به انتحال آثار او پردازند و آنها را به خود نسبت دهند. چنانکه قاضی نورالله پس از برشمردن آثار غیاث‌الدین

۱۹- سورة بقره، آیه ۱۴۵: «اگر همه نشانه‌ها را برای اهل کتاب بیاوری از قبله تو تبعیت نخواهند کرد و تو نیز تابع قبله آنان نیستی و بعضی از آنان نیز تابع قبله بعض دیگر نخواهند بود و اگر بعد از آنچه از علم به تو رسیده، از هوای ایشان تبعیت کنی، همانا از ستمکاران خواهی بود.»

۲۰- فارسنامه ناصری، حوادث سال ۹۳۸.

۲۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، صص ۳-۲۳۲.

۲۲- احسن التواریخ، ص ۳۰۳.

۲۳- حبیب‌السیر، خواند میر، انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ج ۴، ص ۶۰۲.

و اعلام اینک اکثر آنها را خود دیده و مطالعه کرده است می‌گوید:

«غرض از تفصیل تصانیف میر و اظهار تحریف به مطالعه اکثر آن، رد بر کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ابوالحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی، که مصنفات حضرت میر را - که اکثر به واسطه نفاست متداول نشده است و به دست هر که می‌افتد به آن ضنت می‌کند - به دست آورده سخنان خوب را از آنجا می‌زدند و جهت پی غلط کردن می‌گویند که از تصنیفات میر غیاث‌الدین منصور غیر نامی نیست، و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آن را مذکور ساخته است وجود خارجی نیافته‌اند؛ و اگر احیاناً یکی از آن کتب به دست طالب علمی افتد و دزدی ایشان مطلع شود، دعوی توارد می‌کنند. از حضرت استاد محقق نحریر (عبدالواحد بن علی شوشتری) روح الله روحه شنیده شد که می‌فرمودند که ملا ابوالحسن شش دلیل از جمله ادله‌ای را که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنها را از جمله خواص فکر خود شمرده، از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده است؛ و در ایامی که به التماس بعضی از اعزّه ردی بر رساله او می‌نوشتیم و اظهار سرقت و انتحال او کردم، آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تألیف نمود؛ اگرچه آن نیز خالی از سرقت و انتحال نیست».^{۲۴}

البته قاضی نورالله علت عدم تداول آثار میر غیاث‌الدین را نفاست و ضنت اهل علم بر آنها دانسته است، ولی علاوه بر اینها، علت اصلی عدم تداول، همان اوضاع سیاسی و اختلافی بود که غیاث‌الدین با دستگاه حکومت پیدا کرده بود. این امر باعث شد که کتاب آثار او را نسخه برداری نکنند و مورخان قلم‌بمزد نیز درباره او ظلم روا دارند و قدر او را چنانکه باید شناسانند. چنانکه بعضی از تواریخ گفته‌اند که او و پدرش به مراسم مذهب جعفری مشکوک الاعتقاد بوده‌اند.^{۲۵}

اما از آنجا که قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری، می‌توان به عظمت و مقام غیاث‌الدین منصور از احترامی پی برد که صدرالمتألهین برای او و پدرش قائل است و از او چنین یاد می‌کند:

«الذی هو سؤایه المقدّس، غیاث اعظم السادات و العلماء، المنصور المؤید من عالم الملكوت».^{۲۶}

چنین احترامی را از ملا صدرا جز درباره استادان شیخ بهائی و میرداماد، درباره کس دیگری نیافته‌ایم و این ناشی از شناخت ملا صدرا از غیاث‌الدین منصور، شناخت

حق او بر متأخران و شناخت بی مهریها و جهالت‌هایی بوده است که روح حکیمی چون غیاث‌الدین را می‌آزرده و مرحوم صدرالمتألهین خود در زمان خویش با آنها مواجه بوده است. به هر حال، غیاث‌الدین منصور در ششم جمادی‌الثانی ۹۴۸، در شیراز درگذشت و در مدرسه منصوریه، در کنار قبر پدر بزرگوارش، به خاک سپرده شد. مولا حسنعلی خراس تاریخ وفات او را به حساب ابجد چنین آورده است: «عقل حادی عشر نمانده بجا».^{۲۷}

در اینجا مناسب است که از فرزند فرزانه غیاث‌الدین منصور یعنی صدرالدین محمد ثانی ذکری به میان آید.

امیر صدرالدین محمد ثانی

او که یکی از دو پسر غیاث‌الدین منصور است بسیار مورد توجه پدر بود. قاضی نورالله در این باره چنین گزارش می‌دهد:

«حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف‌الدین علی، که اکبر و اورع و اتقی بود، و دیگر میر صدرالدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود، بنا بر این التفات حضرت میر به او بیشتر بود».^{۲۸}

در اینجا برای رفع اشتباه، تذکر یک نکته لازم است و آن اینکه در سلسله سادات دشتکی چندین صدرالدین محمد و چندین غیاث‌الدین منصور داریم. صدرالدین محمد ثانی فرزند غیاث‌الدین منصور است که او هم فرزند صدرالدین محمد اول (سید سند) است و سید سند فرزند غیاث‌الدین منصور و او هم فرزند صدرالدین محمد است که نام پدر وی شرف‌الملک ابراهیم است:

[شرف‌الملک ابراهیم ← صدرالدین محمد ← غیاث‌الدین منصور ← صدرالدین محمد اول (سید سند) ← غیاث‌الدین منصور (سلطان حکماء) ← صدرالدین محمد ثانی]

این تکرار باعث اشتباه برخی از محققان شده است چنانکه بعضی، سید علی خان کبیر را نواده غیاث‌الدین منصور (سلطان حکماء) دانسته‌اند در

۲۴- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳۲.

۲۵- روضات الجنات، ج ۷، ص ۱۷۷.

۲۶- الاسفار الاربعه، ج ۶، ص ۸۶.

۲۷- دانشمندان و سخن سرایان فارس، رکن‌زاده آدمیت،

کتابفروشی اسلامیه، ج ۴، ص ۱۶.

۲۸- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳۲.

حالی که نسب او به عمادالدین مسعود فرزند دیگر سید سند و برادر غیاث‌الدین منصور می‌رسد. همچنین کتابهای صدرالدین محمد ثانی (که نام پدرش غیاث‌الدین است) با کتابهای صدرالدین محمد اول (سید سند که نام پدر او نیز غیاث‌الدین منصور است) اشتباه شده است. همچنین شهید مرتضی مطهری در طبقه هجدهم حکما، نام پدر سید سند را ابراهیم نوشته‌اند و او را سید الحکماء محمد - بن ابراهیم حسینی دشتکی شیرازی خوانده است^{۲۹}؛ در حالی که نام پدر سید سند غیاث‌الدین منصور است و آن صدرالدین محمدی که نام پدرش ابراهیم است جد سید سند است که البته این موضوع اهمیت چندانی ندارد و فقط برای رفع اشتباه تاریخی ذکر شد.

به هر حال صدرالدین محمد ثانی مورد بحث را صاحب توبه نصح دانسته‌اند که بر اثر تذکر پدر، از گناه شرب خمر که در جوانی مرتکب شده بود توبه سختی کرد و همین توبه و روی آوردن او به عبادت و ریاضت، در کنار تعلیم و آموزش پدر، از او دانشمندی بزرگ ساخت. وی در نقل حدیث صاحب اجازه ممتازهای است که سند آن از طریق پدر و اجدادش به زید بن علی بن حسین علیه السلام و از آنجا به امام سجاد علیه السلام می‌رسد. اجازه دیگری در نقل حدیث دارد که با همین اسناد، و از طریق پدرانش، به امام رضا علیه السلام می‌رسد و از ایشان نقل روایت می‌کند. سلسله روایت دیگری نیز دارد که، از طریق پدرانش، به علامه حلی و از آنجا به شیخ مفید و سرانجام به امام صادق علیه السلام می‌رسد.^{۳۰}

وی به پدرش بسیار احترام می‌گذاشت و در نوشته‌های خود از او به عظمت یاد می‌کرد و او را با القاب بزرگ می‌ستود چون: «ابی و شیخی و هومن اشاع غوامض العلوم و الحکمة و نشر بحیث لقب استاد البشر و العقل الحادی عشر، امام الحکمة ناصر الشریعة، منصور قدس الله سره»^{۳۱} و در جای دیگر از او به عنوان: «الاستاد الوالد استاد البشر و العقل الحادی عشر، اکمل اهل النظر، انموذج آباءه الائمة الاثنی عشر، غیاث المستفتین و غوث المؤمنین، ناصر الشریعة و الدین»^{۳۲} یاد می‌کند.

صدرالدین محمد ثانی کتابی دارد به نام «الذکری» که در آن مسائل ادبی، فقهی، کلامی، فلسفی و عرفانی، همراه با آیات و روایات، آورده شده است. و علت نامگذاری آن را این گونه بیان داشته است که این کتاب موعظه برای مؤمنین و ذکر و تذکر برای متقین است. این کتاب چنانکه در انتهای آن آمده، در دوشنبه ۲۵ ربیع‌الاول ۹۶۱ در مدرسه مقدسه منصوریه به اتمام رسیده است و نام آن به

حساب ابجد با سال تألیف آن مطابقت دارد (الذکری = ۹۶۱).^{۳۳}

هانری گرتین آورده است که امیر صدرالدین ثانی مانند پدر بزرگ خود به کانی شناسی علاقه داشت و کتابی به فارسی در شناخت سنگهای بهادر با عنوان «جواهر نامه» از او به یادگار مانده است.^{۳۴} البته صدرالدین محمد اول (سید سند) نیز کتابی به همین نام دارد و ممکن است تشابه اسمی باعث اشتباه شده باشد.

صدرالدین محمد ثانی مسلماً تا سال ۹۶۱ - سال تألیف کتاب «الذکری» - در مدرسه منصوریه شیراز به تألیف و تدریس مشغول بوده و پس از این تاریخ، از او اطلاعی در دست نیست. همین قدر نوشته‌اند که در اختلافاتی که بین شاه طهماسب و خان احمد گیلانی پدید آمده بود، صدرالدین محمد به جانب‌داری از خان احمد و سرپیچی از او امر شاه طهماسب متهم شده، لذا شاه قصد جان او را کرد و صدرالدین محمد از شیراز گریخت و به خان احمد گیلانی که مردی ادیب و عالم بود و در ادب و شعر و موسیقی و هیئت و حکمت دست داشت پناهنده شد.^{۳۵} دربار خان احمد یکی از بزرگترین محلهای اجتماع دانشمندان و شاعران پارسی‌گوی در ایران بوده است. اما شاه طهماسب در سال ۹۷۴ خان احمد را شکست داد و در بند کرد که آن اجتماع ارزشمند، پراکنده شد و عده‌ای به هند گریختند.^{۳۶} در این میان از سرنوشت صدرالدین، اطلاعی در دست نیست همین قدر می‌دانیم که فرار او از شیراز به گیلان در فاصله سالهای ۹۶۱ - ۹۷۴ بوده است. هانری گرتین سال درگذشت صدرالدین محمد ثانی را در حدود ۹۶۱ ق (۱۵۵۳ م) نگاشته است^{۳۷} در حالی که سند آن معلوم نیست. □

۲۹- خدمات متقابل اسلام و ایران، ج ۲، ص ۶۱۸.

۳۰- روضات الجنات، ج ۷، صص ۲-۱۸۱.

۳۱- همان، ص ۱۸۱.

۳۲- همان، ص ۱۸۹.

۳۳- همان، ص ۱۸۶.

۳۴- تاریخ فلسفه اسلامی، هانری گرتین، سید جواد طباطبایی، انتشارات کوبر، ۱۳۷۳، ص ۴۷۴.

۳۵- شاه طهماسب، دکتر عبدالحسین نوائی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، ص ۱۰۴.

۳۶- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۵، صص ۵-۵۰۴.

۳۷- تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۴۷۴.